

عصانیت

این کتاب را با فرزندان خود بخوانید

تألیف

آرین هبوت

تصویرگر

ژان مورن

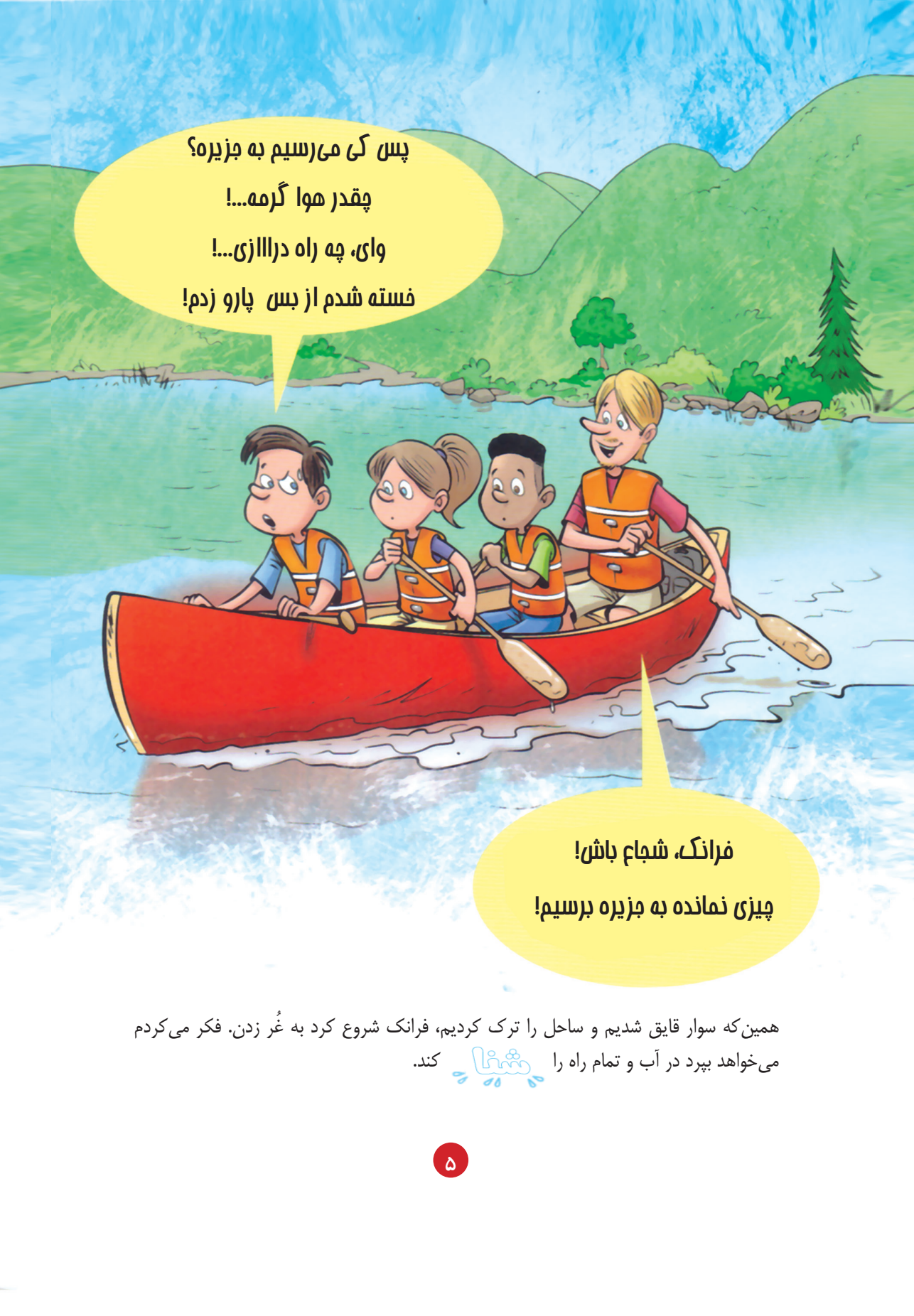
ترجمه

شهلا آزاد

ویراستار

همدم جلالزاده





پس کی می‌رسیم به جزیره؟
یقدر هوا گرمه...!
وای، چه راه دراززی...!
فسته شدم از بس پارو زدم!

فرانک، شجاع باش!
پیزی نمانده به جزیره برسیم!

همین‌که سوار قایق شدیم و ساحل را ترک کردیم، فرانک شروع کرد به غُر زدن. فکر می‌کردم می‌خواهد بپرد در آب و تمام راه را **شنا** کند.

امروز صبح، میلان، مری **۱-۲-۳-۴-۵** تابستانی، سه نفر از ما را انتخاب کرد که با او به یک جزیره برویم.



وقتی اسمم را شنیدم و فهمیدم تنها دختر جمع من هستم، ناراحت شدم و اخم کردم. **می‌ترسیدم** وقتی آنجا نیستم به دوستانم خیلی خوش بگذرد. اگر چیزی را از دست می‌دادم چه؟

البته، حالا که در قایق نشسته‌ایم خوشحالم و هیجان دارم که بدانم چه چیزی در جزیره منتظر ماست.



وقتی به ساحل می‌رسیم، میلان ما را به یک مسیر درختی باریکی می‌برد. سدریک عقب مانده است و سعی می‌کند از ما جلو بزند.

زمزمه‌کنان از کنارم رد شد و گفت: «مارگو، حرکت کن!»

بعد با آرنجش به فرانک زد و به او گفت از سر راهش کنار برود.



آه!

مواظب باش!



پس از بیست دقیقه پیاده‌روی، به بالای تپه‌ای رسیدیم. آنجا، میان **باباباب** بلند چهار مجسمه چوبی عظیم و بالهت قرار داشت.



نام این مجسمه‌ها توتم است. [توتم یک حیوان یا یک جسم طبیعی است که برای بومیان یازمانی از نیاکان ایل یا طایفه است.] به آنها می‌گویند: «جانوران فشم!»

فرس فشمگین، فر گوش بدفلق، گرگ
غرغرو و جوجه تیغی گستاخ!



مجسمه‌ی این چهار حیوان با ظاهری تهدیدآمیز در میان درختان بلوط و کاج ایستاده بود.

پشتم لرزید.

میلان توضیح می‌دهد: «ده‌ها سال پیش، قبیله‌ای شاگردان جنگجوی خود را به این جزیره آورد. آنها جنگجویان را اینجا رها کردند تا یاد بگیرند رفتار و احساسات خود را مدیریت و کنترل کنند. برخی از جنگجویان برای محافظت و دفاع از خود، از خشمشان به‌خوبی استفاده می‌کردند، اما بعضی دیگر از هر چیز کوچکی خشمگین می‌شدند. آیا این داستان شما را به یاد کسی نمی‌اندازد؟»

من و فرانک و سدریک به هم نگاه می‌کنیم. ما، هر سه خیلی تندخو و عصبانی هستیم. حدس می‌زنم میلان به همین دلیل ما را به اینجا آورده است.

ناگهان چیزی گلویم را فشار می‌دهد. امیدوارم او ما را در اینجا رها نکند.



میلان به سمت توتن اول رفت، خرس خشمگینی که روی **پاهایش** ایستاده است.



این فرس
بپگی من است.

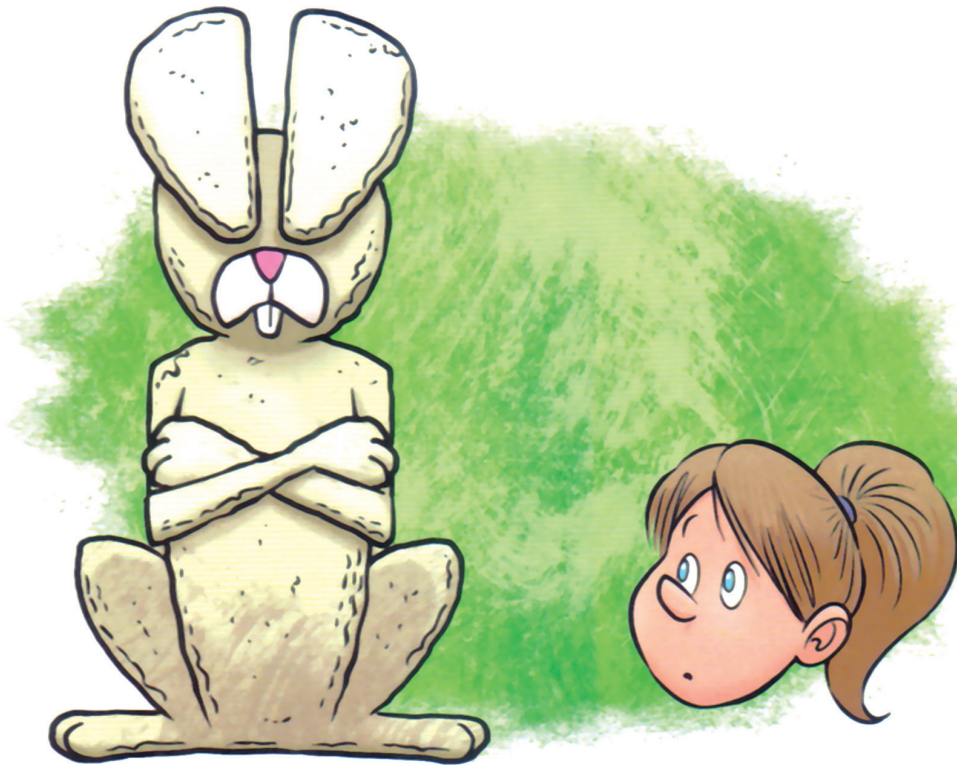


میلان برایمان تعریف کرد: «تاراحت که می‌شدم، به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌کردم. مثل خرس گریزلی^۱ بودم که در جنگل می‌دود و همه‌چیز را خراب می‌کند. غر می‌زدم و درها را به هم می‌کوبیدم و هر چه دم دستم بود را پرت می‌کردم. من اصلاً نمی‌توانستم رفتارم را **کنترل** کنم.»

۱- خرس گریزلی یا خرس خاکستری در آلاسکا زندگی می‌کند.

میلان گفت: «عصبانیت باعث می‌شود که ما واکنش‌های **تکانشی** نشان دهیم که بعدش از رفتارمان پشیمان می‌شویم.»

من به توت‌ها نگاه می‌کنم. کدام یک از آنها من هستم؟ شاید **خرگوش بدخلق** که دست‌هایش را ضربدری روی سینه‌اش گذاشته و گوش‌های بزرگش چشمانش را پوشانده است. من او را می‌فهمم... چون هر وقت عصبانی می‌شوم، بدخلق هم می‌شوم و دوست ندارم کسی را ببینم یا چیزی بشنوم و خودم را در اتاقم **زود** می‌کنم.



سدریک ناگهان فریاد می‌زند: «من می‌دانم فرانک شبیه کدام مجسمه است. او مثل **گرگ** **غرغرو** است، او همیشه یا فریاد می‌کشد یا ناله و **تشنه** می‌کند.»



او هیچ وقت
فوشمال نیست!

فرانک فوری پاسخ می‌دهد: «و تو، تو هم مثل جوجه تیغی گستاخ هستی! تو دوستانت را **فوشمال** می‌کنی، ما را می‌زنی و هُل می‌دهی و حرف‌های بد می‌زنی.»

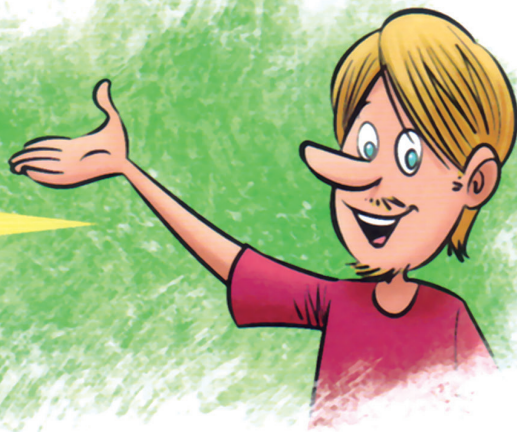


بچه‌ها همیشه از تو فرار
می‌کنند، چون تو مثل جوجه تیغی
به آنها نیش می‌زنی.

میلان سعی می‌کند آنها را آرام کند. من به آسمان نگاه می‌کنم و **آه** می‌کشم. این دو همیشه با هم دعوا می‌کنند.

آرامش که برقرار می‌شود، میلان برایمان تعریف می‌کند: «شاگردان جنگجو این توتم‌ها را ساخته‌اند تا ثابت کنند می‌توانند خشمشان را کنترل کنند.»
میلان مجسمه‌ها را دور می‌زند: «بیایید، می‌خواهم یک چیز دیگر نشانان بدهم.»
وای! چه جالب! در سمت دیگر باز همان حیوانات، اما چهره‌ی آنها زیاد ترسناک نیست.

و این هم چهره‌های
پنهان فشم!



میلان ادامه می‌دهد: «شاگردان جنگجو زمان زیادی در جزیره ماندند و فهمیدند که پشت هر واکنشی که از روی خشم باشد، احساس دیگری **پنهان** شده است. **جانوران خشم** وقتی آشکار می‌شوند که چهره‌ی پنهانشان دیده نمی‌شود. از اسمشان معلوم است که خیلی خوب پنهان شده‌اند و باید با هوشیاری حواسمان به آنها باشد.»